

## صداهای شبانه

درباره نمایش «صدایا»  
به کارگردانی علیرضا ایزدی

نوشته محمد حسن خدایی



علیرضا ایزدی این بار با نمایش «صدایا» در بخش دیگر گونه‌های اجرایی جشنواره فجر شرکت کرده است. روایتی از یک شخصیت شیذوفرن که ادعا دارد هر شب کمی بعد از نیمه‌شب صدایی از خارج خانه می‌شنود که گویی شبیه صدای انسان است. اجراگر مدعی است که به مرور حجم و کیفیت صدا بالا رفته و هراس او شدت می‌یابد. اجراگر را می‌توان سوژه تک‌افتاده‌ای دانست که در یک اتمسفر اتمیزه شده زندگی می‌کند و حدود چهار سال پیش از تهران به یکی از شهرستان‌های کوچک نقل مکان کرده و زندگی خود را با اشتغال به مغازه‌داری و مصاحبت با مردمان محلی گذرانده. از همان ابتدا که اجراگر اذعان می‌کند تصویری که تماشاگران از طریق ویدئو پروجکشن در حال تماشا هستند خود اوست و مربوط به چهار سال پیش، استراتژی اجرا نمایان می‌شود. یعنی همان مسأله هویت و بحرانی شدن بازنمایی آن. «من» دیروز در مواجهه با «من» امروز. در ادامه گفت‌وگویی جذاب و طنزانه میان هر دو «من» شکل می‌یابد و «من» امروزی با زبانی ادبی و آرکائیک تلاش می‌کند تفاوت و فاصله‌اش را با «من» دیروزی آشکار کند. در همان ابتدا وقتی از دو «من» صحبت می‌شود، «من» نقش بسته بر پرده که مربوط است به چهار سال پیش، این گونه معرفی می‌شود که گویا واجد سوژکتیویته جمعی مردم شهر است. بنابراین هراس شیذوفرن یک فرد، گویی بازتابی است از هراس یک جمع. طراحی صحنه هوشمندانه نمایش که تعدادی شیشه آویزان از سقف را در مقابل تصویر «من» دیروزی قرار داده و در طول اجرا و بنابر ضرورت و با رنگ سفید، توسط «من» امروزی رنگ آمیزی می‌شود، بازتاب دهنده تصویر منفصل و تکه‌پاره‌شده‌ای که قرار است توهم یکپارچه بودن «من» روی پرده را متلاشی کرده و از وضوح انداخته و بتدریج به محاق برد. در ادامه «من» امروزی مقابل شیشه‌ها می‌نشیند و به مرور با تصویر «من» دیروزی که منقطع و متکثر شده، یکی می‌شود. چراکه اجرا هر چه ادامه می‌یابد و تلاش می‌شود گذشته بی‌عیب و نقص بازنمایی گردد، اما این گذشته بیش از پیش به امری غیرقابل اعتماد، سوررئال و هراسناک بدل شده که وضوح ندارد و رسا نیست و پیوستاری را پدیدار نمی‌کند.

یکی از نکات قابل توجه اجرا نسبتی است که سوژه شیذوفرن با گفتار پزشکی برقرار می‌کند. در ابتدا اجراگر در شرح صدایی که می‌شنود، روایتی کمابیش عقلانی از گذراندن شب‌ها بیان می‌کند. اما با مراجعه به روانپزشک، کیفیت و حجم صدا افزایش یافته و نسبت او با واقعیت زندگی روزمره، بحرانی‌تر می‌شود. حال عارضه دویبنی و خارش قسمتی از بدن هم سراغش می‌آید. اجرا با یکی کردن بدن «من» امروز با تصویر «من» دیروز، بیماری را تکثیر و همگانی می‌کند. چراکه تماشاگران در مواجهه با هر دو «من» که مقابلشان نشسته، با برهم افتادگی هر دو، احساس می‌کنند دچار دویبنی شده و بدل به بیمارانی شیذوفرن. و در آخر وقتی قرار است سرگذشت «من» آینده روایت شود، تماشاگران شیذوفرن شده در وقت مقرر، از ماجرا آگاه خواهند شد و دیگر احتیاجی به «من» امروز که روایت می‌کند نخواهد بود. ■

## جذابیت‌های رئالیسم معمای عیان‌تر می‌شود

درباره نمایش «متساوی‌الساقین» در سی‌وهفتمین جشنواره



نوشته سید حسین رسولی

نمایش «متساوی‌الساقین» به نویسندگی و کارگردانی عمادالدین رجب‌لو یکی از کارهای دیدنی جشنواره سی‌وهفتم فجر است؛ البته مشکل‌هایی در روایت خود دارد ولی نویسنده به خوبی تلاش کرده است یک اتفاق واقعی در استان گلستان را به شکلی دراماتیک و معمایی روایت کند. ماجرا از این قرار است که در یک مدرسه دخترانه قرار داریم و معلم دختران نیامده است و بچه‌ها هم در حال شیطانی هستند. یکی از بچه‌ها با زنی که دربان مدرسه است دچار مشکل می‌شود ولی دلیل آن را نمی‌دانیم اما مشاجره آنان به درگیری فیزیکی می‌انجامد. کارگردان از همان پرده اول نمایش تمام تلاش خود را می‌کند تا فضایی رئالیستی بسازد. دکور نمایش با جزئیات کامل طراحی شده است حتی کف زمین را با موزاییک پوشانده‌اند. دیوارهای کلاس درس رنگ و رو رفته است و تخته و گچ هم هست. راهروهای پشتی کلاس را هم در انتهای صحنه به گونه‌ای طراحی کرده‌اند که گاهی دانش‌آموزانی از آنجا عبور می‌کنند تا بر فضای رئالیستی نمایش تأکید شود؛ پس ما با یک نمایش قصه‌گوی رئالیستی طرف هستیم. کلیت داستان گرد پیدا شدن یک جنین در دستشویی می‌گردد چون یکی از دختران این جنین را می‌بیند و سپس دچار تشنج می‌شود. مسئول مدرسه از دانش‌آموزان قول می‌گیرد به کسی چیزی نگویند ولی چون تنها دانش‌آموزانی بودند که جمعه در مدرسه حضور داشتند پس مظلومان اصلی هستند. این راز باید حل شود و وقت زیادی نیست چون از مدرسه دزدی هم شده است و همه چیز گره خورده است. بازیگران این نمایش به خوبی از پس نقش‌های خود برمی‌آیند و در دام تیپ‌سازی‌های کلیشه‌ای گرفتار نمی‌شوند. من همیشه در تحلیل و بررسی رئالیسم به گئورگ لوکاچ بازمی‌گردم و پرسش اساسی این نویسنده هم این است که «قهرمان مسأله‌دار» چگونه بازنمایی شده است؟ او در کتاب «پژوهشی در رئالیسم اروپایی» و دیگر کتاب‌های خود به رئالیسم در آثار بالزاک، استاندال، زولا، تولستوی، گورکی، کافکا و توماس مان می‌پردازد. لوکاچ می‌نویسد: «رئالیسم راستین، انسان و جامعه را از دیدگاهی صرفاً انتزاعی و ذهنی به نمایش نمی‌گذارد، بلکه آنها را در تمامیت پویا و عینی‌شان به روی صحنه می‌آورد. بر مبنای این معیار، گرایش به درونی ساختن صرف و گرایش به بیرونی ساختن صرف، هر دو به شیوه‌ای واحد موجب فروکاستن و تباهی همه انواع هنر می‌شود. در مقابل، رئالیسم مستلزم انعطاف‌پذیری، ترسیم همه‌جانبه اشخاص، زندگی مستقل انسان‌ها و روابط آنان با یکدیگر است. رئالیسم به هیچ وجه به معنای رد صرف رنگ آمیزی‌های مختلف که در دل زندگی مدرن گسترش می‌یابد و رد پویایی خلق و خواها و حالت‌های روانی نیست.»

رئالیسمی که رجب‌لو روی صحنه می‌آورد تلاش می‌کند به جزئیات توجه کند و شخصیت‌هایش را در موقعیت وادار به واکنش کند و خالی از دیدگاه طبقاتی نیست. حتی به خوبی تفاوت‌ها نشان داده می‌شود. قهرمان این نمایش یک فرد نیست بلکه جمعی از دختران هستند. یکی از دانش‌آموزان از مدرسه غیرانتفاعی تبعید شده به مدرسه رسمی که خالی از امکانات است. دختر دیگری هم به زور به عقد مردی درآمده است و در پایان دست به خودکشی می‌زند. با این تفاسیر رجب‌لو در ارائه رئالیسم خود موفقیت‌های جالبی کسب کرده و کارش انضمامی و انتقادی است. او حتی دست به «هستی‌شناسی اکنون» هم زده است. ■

